

گلستان عرفان

رشحات عرفان

منظومه‌های محبت‌آمیزی که دوستان و دوستاناران
مجمع عرفان سروده و لطف کرده‌اند

به یاد آکوتو

شاهپور راسخ

برتر از آن، قلعهٔ قدیم آکوتو
مهرسرائی به شیوهٔ کهن و نو

تا به افق تپه‌های زنده و شاداب
چون که نظر افکنی بر او شب مهتاب

جاذبه‌ای داشت چون مدینهٔ رویا
مادّی و معنوی جمیع مهیا

خُطبهٔ خوبان خوش‌سُخن همه شیرین
شام حکایات جمله درخور تحسین

بر سر آن تپه‌ها طنین خوشی داشت
بهر دل دوستان ما کششی داشت

در دل من ماندنی است تا دم آخر
یکسره از دکه‌ای به دکهٔ دیگر

از همهٔ گفته‌ها و از همهٔ آثار
گنج گران‌قدری از کلام گهربار

میوهٔ اندیشه‌های ژرف جهان‌بین
زیور نغز یکی درختِ پُرآزین

سایه‌ور و سربلند و خرّم و سرشاد
هم چو درخت مبارکی اَبَدی باد

بر سر آن قلّه‌های سبز مُشجّر
کاخ سفیدی است سر به اوج کشیده

منظره‌ای چون خیال شاعر رنگین
گوئی آن کشور شه پریان است

مجمع عرفان در آن فضای بهشتی
هرچه تو خواهی در او ز نعمت گیتی

صحبت یاران نازنین همه دلچسب
صبح مناجات چون ندای ملائک

نغمهٔ موسیقی دو یار هنرمند
من چه بگویم که هرچه بود در آن جمع

خاطرهٔ روز گشت شهر فیوجی
در پی سوقاتهای تازه دویدیم

حمد کسی را سزد که دسته‌گلی ساخت
هدیهٔ یاران شد آن سفینهٔ عرفان

حاصل تحقیق اهل دانش و بینش
تازه‌تر از نوشکوفه‌های بهاری

مجمع عرفان برآستی چو درختی است
هر ورقش دفتری ز معرفت حق^[۴]

[۴] سعدی فرموده است: «برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار»

سلسیل معرفت

کمالی

از شراب کهنه درد و الم نوشیده‌ایم
از می الوان و مطبوع امم نوشیده‌ایم
از کف حوران فردوس و ارم نوشیده‌ایم
ساقی جام الست از بیش و کم نوشیده‌ایم
از ید غیب خدای منتقم نوشیده‌ایم
شهد امر عیسوی را مغتم

کاسهٔ خمربقا را در حرم نوشیده‌ایم
آنچه بر ما داده شد ما لاجرم نوشیده‌ایم
جام‌ها بر هم زدیم و دم‌به‌دم نوشیده‌ایم
از دو چشمه در حریم ملک جم نوشیده‌ایم
بادهٔ جام ولا از دست هم

ما به یمن دوست از رشح قلم

رایگان ما بر سر خوان کرم نوشیده‌ایم
جام می از دست زیار و صنم نوشیده‌ایم
آن می تلخی که بهر دفع غم نوشیده‌ایم
و زکف آن ذات پاک محترم نوشیده‌ایم
زندگی بخشد به ما بعد از عدم

از زلال عین غایات النعم نوشیده‌ایم
جرعه‌ای در مرگ دینار و درم نوشیده‌ایم
باده‌ها در احتزاز این علم نوشیده‌ایم
ما که می در بزم سلطان قدم نوشیده‌ایم

ما به قدر کافی از جام ستم نوشیده‌ایم
روزگارانی که سرگردان و حیران بوده‌ایم
آن شراب کهنهٔ خم‌خانهٔ پیر مغان
آنچه بر ما مرحمت فرمود از کاس یقین
گه به پاداش عمل جام کرامت یا غضب
همرهٔ موسی گذر از نیل وحشت کرده‌ایم

نوشیده‌ایم

مصطفی را در ره معراج شاهد بوده‌ایم
بعد از آن در مجمع عشاق دعوت یافتیم
در کنار کوثر صهبای باب معرفت
سهم خود از سلسیل معرفت را دست کم
ره به ایوان ملایک برده با اهل حرم

نوشیده‌ایم

آنچه در وقت سحر در جام حافظ ریختند

نوشیده‌ایم

می به رضوان گر به پاداش عبادت می دهند
گفت رندی ما تمام عمر در سودای عشق
درد سر آورد و جز خون دگر سودی نداشت
گفتمش ساکت که ما از بادهٔ جام صمد
آن می صافی که شکی نیست با نوشیدنش

نوشیده‌ایم

وَه چه مستی آور است این جام آخر را که ما
منقطع از ما سوی الله و فارغ از خیال
کاشف سر خدا هستیم و گرد رایتش
با کمالی قصهٔ مستی به عالم سر دهیم